

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

درس شانزدهم

قصه عينکم

به قدری اين حادثه زنده است که از ميان تاريخی های حافظ ام روشن و پرفروغ مثل روزی درخشد. کويي دو ساعت پيش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظ ام باقی است.

تا آن روز که کلاس، ششم بودم، خيال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی بآبی است که مردان تمدن برای شگنی به چشم می گذارند. دایي جان میز از اعلام رضا که در تجدد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایي جان در واکس کفش و کار و پنجال و کارهای دیگر فرنگی تا بان مرا در حکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز تجددانه است که برای شگنی به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی:

تعلیمی: عصای سبکی که به دست می گیرند / مآب ک محل بازگشت / فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپاییان / تجدد: نو گرایي / افراط: زیاده روی / هست و نیست: بی پروا برگرد، حتماً /

قلمرو ادبی:

تشبیه: اين حادثه مثل روز می درخشد / کنایه: مثل روز می درخشد کنایه از کاملاً روشن و واضح است / تشبیه: خانه اول حافظه ام (حافظه: مشبه خانه: مشبه به)

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت نتم همیشه دراز بود. ننه خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. مشکلی می گفت که: «دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شور بیاورید.» در مقابل این قد دراز، چشم سوزناش و دست نمی دید. بی آنکه بدانم چشم ضعیف و کم سوست. چون تابلوی سياه رانمی دیدم، بی اراده در بهر کلاس با به طرف یکت ردیف اول می رفتم.

قلمرو زبانی:

شوربا: آب گوشت / سو: نور، توان بینایی

قلمرو ادبی:

کنایه: «مثل علم یزید می مانید» کنایه از «قد بلند بودن»

در خانه هم، غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا شتاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشکسین می شدند. پدرم بدو بی راه می گفت. مادرم شاتم می کرد، می گفت: «به شتر انصار کینچه می مانی؛ شلخته و حردم بیل و پهل و هو، هستی؛ جلوی پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن پستی.» بدبخت از خودم هم

نمی دانستم که نیم کورم، خيال می کردم همه مردم، همین قدر می بینند!

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

در دم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ داننا یک چیز می به پایت می خورد و رویانی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه های پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه های خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خورد. بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از ناینیایی بود، محل بر بی استعدادی و معطلی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی:

شماقت: سرزنش / هر دم بیل: بی نظم و بی ترتیب / هیل هیو: لالابالی، دست و پا چلفتی / بور می شدم: خجالت زده می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد: عصبانی می شدم / مَهمل: بیهوده / ولنگاری: بی بند و باری، بی قیدی.

قلمرو ادبی:

کنایه: هر دم بیل و هیل هیو / بور می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد
با آن که چندین سال بود که شهر نشین بودیم، خانه ما مشکل دهاتی اش را حفظ کرده بود، ممان داری ما میان نداشت. خدایش بسیار زد، پدرم دریا دل بود. در لاتی کارشاهان رامی کرد؛ سانش رامی فروخت و ممانش را پذیرایی می کرد.

قلمرو زبانی:

لاتی: این واژه را باید از اضداد بدانیم در ردیف واژه هایی چون عیاری که در اصل به معنی جیب بری و راهزنی است اما معنی جوانمردی یافته است: لاتی نیز در اینجا یعنی «جوانمردی»

قلمرو ادبی:

کنایه: «دریا دل بودن» کنایه از «بخشنده بودن»؛ «در لاتی کار شاهان را می کرد» کنایه از «در عین نداری بسیار بخشنده بود»

یکی از این ممانان پیرزن [می] کارزونی بود. کارش نوع سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقتال هم بود. ما بچه های خیلی اورادوست می داشتیم. چون با کسی رودبازی نداشت، رگ و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، نه، خیلی اورادوست می داشت. خلاصه، ممان عزیز می بود، «زاد المعاد» و کتاب دعا و کتاب «جودی» و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتبها را در یک بچه می پیچید. یک صینک هم داشت؛ از آن صینک های بادامی شکل قدیم. البته صینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فراموش سگته بود اما پیرزن کذاب جای دست فرام، یک تکه سیم سمت راستش حسابانیده بود و یک نخ قند رامی کشید و چند دور، دور گوش چشم می پیچید. من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بچه هایم. اول کتاب هایم را به هم ریختم. بعد برای منسره از روی بدجنسی و شرارت، صینک موصوف را از جیب هایم در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مصحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی:

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

روضه : نوحه سرايي بر مصايب اهل بيت رسول (ص) / نقل : قصه خوان / تصنيف: شعري که با آهنگ خوانده شود / زاد المعاد: کتاب دعا از علامه مجلسي / جودي : کتاب دعا اثر عبدالجواد جودي دوره قاجار به.

فرام: فريم ، قاب عينک / نخ قند : نوعي نخ محکم که از الياف کنف مي سازند و چون سابقاً آن را دور کله هاي قند مي پيچيدند به نخ قند يا نخ قندي شهرت يافت. / قلا کردم : کلک زد ، کمين کردن براي شيطنت / سر به سر کسی گذاشتن : کسی را اذيت کردن، دهن کجی کردن /

قلمرو ادبي:

حس آميزي : شيرين زبان / کنايه : قلا کردن ، سر به سر کسی گذاشتن /

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من محطه عجب و عظيمي بود؛ همین که سينک به چشم من رسيد، ناگهان دنيا براي من تفسير کرد؛ همه چيز براي من عوض شد. يادم می آيد که بعد از ظهر یک روز پاييز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تير خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت با جز انبوهی برگ در هم رفته چيزی نمی دیدم، ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که ديوار متابل اما قيمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط و با هم به چشم می خورد، در قمری آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخيص دادم. نمی دانيد چه لذتی يافتم؛ مثل آن بود که دنيا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو ادبي:

تشبيه : برگ درختان مثل سربازان تير خورده می افتادند. / کنايه : « دنيا را به من داده اند » کنايه از « شادی فراوان » : « بشکن زد » کنايه از « ذوق زدگی »

سينک را در آوردم، دوباره دنياي تيره در چشم آمد. اما اين بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه ينج نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگويم، سينک را از من خواهد گرفت و چذنی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم پسر زن تا چند روز ديگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبي سينک را در جيب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنياي جديد به مدرسه رفتم.

در ساعت اول تجزيه و ترکیب عربي بود. معلم عربي، پير مرد شوخ و نکته کويی بود. من که ديگر به چشم اطمینان داشتم، برای نشستن بر يکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشم را با سينک امتحان کنم. کلاس ما ساکت و زيادی نداشت. همه ساکت و ساکت بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشنند. در حالی که کلاس ده ردیف يکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. اين کار با مختصر سابقه شراری که داشتم، اول وقت کلاس، سوء ظن پير مرد معلم را تحريك کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خيال کرده چه شده که اين ساکت و شيطان، برخلاف همیشه که کلاس نشسته است. کنگد کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

قلمرو زبانی:

سوء ظن : بد گمانی / چپ چپ نگاه می کند: با تعجب و مشکوک نگاه می کند / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد : حيله ای باشد، نقشه بدی کشیدن /

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سالها نجبال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را منتهم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جبهه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دست سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت در شتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، بیچ که ام، با عینک با دایمی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مره مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به ساگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی:

یغور: بزرگ و نامتناسب / قوز بالا قوز: مشکل را دو چندان کردن /

خدا روز بد نی آورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را بر گرداند که کلاس را بسیند و دک شاکردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناگهان محاسن به من افتاد. حیرت زده کج را انداخت و قریب به یک دقیقه بر روی چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سرازپانی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم.

مسرح کار خود بودم؛ ابد آتو جی به ماجرای شروع شده گذاشتم. بی توجی من و اینکه با نگاه با بیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در طن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی آورده ام که او را دست میندازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی:

قریب: نزدیک / بر و بر: با دقت و خیره خیره / مثل بلبل می خواندم: روان می خواندم / مسحور: مجذوب /

ناگهان چون پلنگی ششمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لجه غلیظ شیرازی داشت و اصراً داشت که خیلی خیلی حامیانه صحبت کند. همیطور که پیش می آمد، بالجه خاصش گفت:

«به به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مکه این جا دست هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ ساگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه با خبر شوند. همین که ساگردان به عتب نگریتند، عینک مرا با تو صیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه کوبی زلزله آمد و کوه شکست.

قلمرو زبانی:

و خدای که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قوال: آوازه خوان، مطرب / هفت صندوقی: گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. به هر یک از بازیگران گروه نیز «قوال» می گفتند. / زلزله آمد و کوه شکست: سر و صدایی زیادی برخاست /

صدای مهب خنده آنان کلاس و مدرسه را مکان داد. هر چه تمام ساگردان به قهقه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شده همه بازی ها برای مغز کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر بصرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را کم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک گذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و دست آمد کنارت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون.»

قلمرو زبانی:

هر و هر: نام آوا / کذا: ذکر شده / از جا در رفت: عصبانی شد

قلمرو ادبی:

مجاز: «کلاس» مجاز از «شاگردان» / کنایه: «از جا در رفتن»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک با نظریه چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم. آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تصمیم گذاشتند و آقای معلم عربی با همان لجه گفت: «بچه، می خواستی زودتر یکی، جونت بالا بیاد، اول می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بی شاه چراغ دم دکون میزن سلیمان عینکاز.» فردا پس از یک عمر نوح و بدبختی و پس از سخت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینکاز. آقای معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ بین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینکها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

قلمرو زبانی:

جونت بالا بیاد: حرف بزن /

شلواریهای وصله دار، رسول پرویزی

کارگاه متن پژوهی

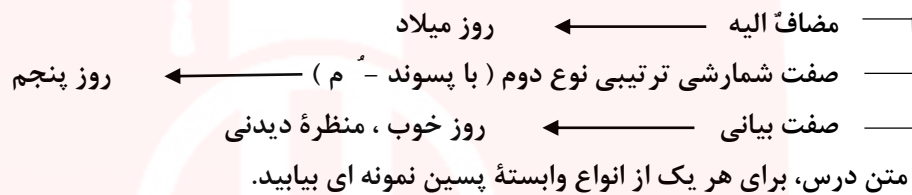
قلمرو زبانی :

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم تفاوت است اگر ره و چاه را حتی محمد علی بهمنی بروبر
تو را به آینه داران چه التفات بود چنین که شیفته حُسن خویشتن باشی هوشنگ ابتهاج مسور

۲- از متن درس ، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املایی داشته باشند.

۳) پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:



قلمرو ادبی:

۱) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

* افسار گسیخته مانند بودن (بی دقت و گیج)

* بور شدن (خجالت کشیدن)

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

• زاویه دید: اول شخص مفرد

• شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس ششم

• نقطه اوج: وقتی شورای مدرسه مطمئن می شود شخص اول نیمه کور است و از تصمیمش می گذرند

قلمرو فکری:

۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ عینک زدن و کراوات بستن، استفاده از کاردر و پمپال و واکس زدن

۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.

۳) درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

روان خوانی

دیدار

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهر ان ییچ پیشینه نداشت، برف بلندرامی کویسد و پیش می رفت یا برف کویسد را می می
کویسد - قبای خویش به خود چسبان، تنها، تنها.

قلمرو زبانی:

پیشینه: سابقه / برف بلند: برف زیاد

طلاب دیگر، چند خند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گو کنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله
موسوی - به خویش بود و بس.

قلمرو زبانی:

گرمایی بود: شور و حالی بود / تنگ هم: در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود

حاج آقا روح الله از میدان نخبه الدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد میچید، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در گذشته نبود اما
کلون نبود حاج آقا در قدری فشار داد در گذشته شد. طلبه جوان پاره دون آن حیاط محترم گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است
که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رصنا خان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را
خواهند کشت. چه قدر آسان است که بایک تانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس سلیک کنند قلب یا مغز؟
خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگذاشته است؟ به قلب مدرس سلیک کردند یا به مغز؟

قلمرو زبانی:

کلون: قفل چوبی / محقر: کوچک / چفت: پشت بند در

چرا مدرس گفت: «قران جیبی اش به انداز یک سکه سوراخ شده بود.» و چرا استاد می گفت: «صورت که نداشت، آقا، سر هم، نمی...»
آقا روح الله باز کیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می
دهد؟

«... آقایان محترم، علما، روحانیون حوزه ها، با مغز یاتان با حکومت طرف شوید، با قلب یاتان با خدا، اینجا حساب کنید، بسجید، اندازه بگیرید، حرکت که
بیندازید؛ چرا که با حرکت که اندازان بدنهاد روبرو، ستید اما آنجا با قلب یاتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبرو
شوید. اینجا، به هیچ قیمت نگنید؛ آنجا سگته و خمیر شده باشید. اینجا همه اش، «درده بانید؛ آنجا در محضر خدا، پرده ببردارید...»

قلمرو زبانی:

چرا تکه بیندازید: محاسبه کنید

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

آقاروح الله جوان، دلش نهي خواست نمبر برود اتادش مي خواست حرف بايش را بنزد. هميشه که قرار انتخاب بود. «دماه مبارک رمضان ياد محترم و صفر، آيا براي تبليغ بروم؟ باز کردم به خمين؟ از پلته هاي، همان نمبر که حاج مصطفي بالامي رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالاي نمبر و بگويم که رنج رعيّت بس است؟ حکومت خان هاي قداره کش بس است؟ بگويم که در خانه حاج آقا مدرس که عليه دشمنان شمامي جنگد. هميشه خدا باز است و رضا خان او را خواهد کشت؟

طلبه جوان وارد اتاق آقاي مدرس شد؛ سلام کرد، قدری خميد و همان جا پاي در نشست، که سوز برف بود و در زهاي دهان کثوفه در.

قلمرو زباني:

قداره: جنگ افراري شبیه شمشير پهن و کوتاه؛ قداره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می رسد، نوعی شمشير پهن

آقاي مدرس، طلبه را به اندازه سه بار ديدن مي شناخت اتا نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرقضي پسنيده را که در مدرسه سه سالار، که گاه در محضر مدرس تلمذ مي کرد، ميش مي شناخت اتا هرگز حس نگرده بود که اين دو روحاني جوان ممکن است برادر هم باشند. پنج شباهتي به هم نداشتند. آدمي زادمي توانست به نگاه آن کي تکیه کند. همان طور که به یک بالش پر تکیه مي کند. ومي توانست نگاه اين کي را در چلّه کمان بنشاند و به سوي دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشي خواهد کرد.

قلمرو زباني:

چله: زه کمان

طلبه اي گفت: «جناب مدرس در کچه و بازار مي گويند که شما مشگلگان بار صنا خان ميرنج در اين است که سلطنت را مي خواهيد، نه جمهوری را و اعقت ادبه بتاي خاندان سلطنت داريد و نظام شاهنشاهي را موهيتي الهی مي دانيد؛ حال آنکه رصنا خان ميرنج و سيد ضيا و بسياري ديگرمي کويند که کار سلطنت تمام است و عصر جمهوری فرارسيده است...»

مدرس، مدت با بود که با اين ضربه با آشنائي داشت و با در ده اين ضربه با و به همين دليل، هميشه پانخ را در آستين داشت.

خير آقا... خير... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه ديگرمي و ديگرمي. ابد ابد موافق نيستم؛ يعني، راستش، اصولا نظام سلطاني را نظم مطلوبي براي امت و ملت نهي دانم.

امروز، سلطان در مانده قاجار، در آستانه سقوط نهياني، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کننده حکومت، خدمت کننده خيانت اتا اين غول بي شخ و دم که معلوم نيست از کدام جهنمي ظهور کرده و چطور او را يافته اند و چطور او را از دهباني سعادت آلمان - به آنجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهي و زور پرستي و ميل به استبداد و اطاعت از انگليس هاست... شام، حرفي داري فرزندم؟

- از کجا دانستيد که حرفي دارم، حاج آقا؟

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

- از محابستان، در محابستان اعتراضی هست.

- می گویم: «شما به تومنندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیکانه پرستی اش؟»

- مسطورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لائری پیش از اندازه شما در برابر این غول انذامی رضاخان می افتد و این طور تصویری کند که مثل شما بار رضاخان، مثل شگس و شمایل و تومنندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نکه داشته اند نه، میگل.

قلمرو ادبی:

استعاره: «این غول بی شاخ و دم» استعاره از رضاخان.

مدرس سکوت کرد. سکوت به دراز کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذرمی خواهم حاج آقا، همد آزارتان را نداشتیم؛ شما، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تومنندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در پیداختیار آن نظامی نبوده و ارائه الهی و تومنندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اقتدار کلام عظیمتان را در خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان سنگین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید در چینه ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما بلکه مارا که شما پرچمداران هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد... باز سلطه خاموشی.

قلمرو زبانی:

مسامحه: سهل انگاری / دید: دست / خوف آور: ترسناک / چیزی در چینه ندارد: بی مایه و بی سواد است

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: سخنان نکمین. / کنایه: «چیزی در چینه ندارد» / تشخیص: باز سلطه خاموشی

طلاب سربزه زیرافکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست. مدرس تاثر را پس نشاند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورایی رفقید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوید، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتتان، ستم حضرت حاج آقا مدرس، اما من این مجلس را چندان سایه نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شامی گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شامی توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانین و جگلی ظالمان و وابستگان به

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی (ع) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظور تان این است که اصولاً، من موجود هدف کم کرده ام، ستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقطه ضربه پذیر رصنا خان ضربه نمی زنید بلکه صبر به ایمان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوایرتاب می کنید. شما در سکر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سالها پیش، از مشروطیت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

قلمرو زبانی:

بی هوا: بی توجه، بی دقت / شرع: دین، مذهب

شما، به اعتقاد این بنده ناخیز، این جنگ را خواهید باخت و رصنا خان به هر عنوان خواهد ماند و بساط قدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قلمی نیستند و در عین حال، آقای مدرس، که چه بسا سکر ظلم حمله می کند اما از سکر عدل به سکر ظلم نمی تازد. در این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد...

قلمرو زبانی:

قدری: زورمندی / از چاله به چاه انداختن: دچار مشکل بدتری کردن

قلمرو ادبی:

تشبیه: سنگر ظلم / تشبیه: سنگر عدل

- مانعی ندارد اسم شیر نشتان را بر سر ستم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی، ستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.

- بله... شما تابه حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تابه حال، در این مدت نظری ابراز نداشته بودید

فرزندم؟ چرا تابه حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل به سختی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.

طلبه جوان بهنگام برخاستن رامی دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرس برخاست.

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

جگلي حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما که زحمتي نيست يا هست و قبول زحمت مي کنيد. ميشتر به ديدن ما بياييد. بيايد و با ما گفت و گو کنيد. البته بنده ميشتر مايلم که در خلوت تشريف بياوريد تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاري حصر بنزيم و بعد شما نظريات و خواسته هاي مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانيد...

- سعي مي کنم آقا.

- طلبه جوان، قدری به هم سوخديد و رفت تا با زبرف های نگويده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «آتشى که نميرود، هميشه در دل او بود»....

مدرس به طلاب هموز استاده گفت: «مي بينم که در جاي بنجيد اما جرئت ترک مجلس مرا نداريد.. تشريف بريد! تشريف بريد! اگر مي خواهيد پي طلبه جوان برويد و با او طرح دوستي برزيد، شتاب کنيد که فرصت از دست نخواهد رفت...

طلاب جوان، در عرض پياده رود کنار هم، هم سربرجانب حاج آقا روح الله کردند، می رفتند - در سکوت - و نگين کرده بودند او را. چه کسی می بايست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقيم که با نظريات شما آشنا شويم... ما مشتاق دوستي با شما، مستم...
سنگ روی سنگ برای ساختن ارکي به رفتن ايمان.

شهر سرد.

مشتاب سرد.

يک تاريخ سرما.

و جواني که با آتش درون، پيوسته در مخاطره موخن بود...

سه دیدار، نادر ابراهيم

درک و دريافت

۱- متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲- نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند؟